

شوهر غیرتی مـن, [۲۰:۵۴ ۱۰,۰۲,۲۰]

[شوهر غیرتی مـن In reply to]

????

????

???

??

?

part\_213#

#عروس\_اربابزاده

\_ ستاره به حرفام گوش بده قانع نشدی برو باشه ؟

\_ باشه

همراه ارباب سالار وارد عمارت شدیم اینبار حتی نگاه هم  
به ارباب زاده ننداختم از ارباب سالار پرسیدم :

\_ همیشه یه سؤال پرسم ؟

سرش رو تکون داد

\_ آره

\_ ارباب زاده کی ازدواج کرد ؟

\_ بعد رفتن تو سه ماه بعدش ازدواج کرد زود هم زنش  
حامله شد صاحب یه دختر بچه شدند

\_ اون دختر ...

وسط حرفم پرید :

\_ از اهالی همین روستا هست شاید قبلا دیده باشیش  
نمیدونم

\_ ارباب زاده قلبش انقدر سیاه شده که حتی به پسر  
خودش هم رحم نکرد بعد شما میگرد امیرعباس رو  
دوست داره بینم دیوونه شدید ؟

نه\_

\_ پس چرا می‌گید دوستش داره ؟

\_ بین هر چی باشه امیرعباس پسرش هست دوستش

داره چون از دست تو عصبانی هست داره بد واکنش

نشون میده یه مدت صبورش باش همه چیز درست میشه

تو زن اولش هستی باید کنارش باشی میفهمی ؟

سرم رو به نشونه مثبت تگون دادم :

\_ آره

\_ خوبه

بلند شدم و پرسیدم :

\_ امیرعباس کجاست ؟

\_ پیش مادر بزرگش

\_ هیچوقت دوست نداشتم اینجوری بشه باید باهاش

صحبت کنم میدونید اون الان خیلی حساس شده .

سرش رو تگون داد

\_ آره

بلند شدم که ارباب سالار گفت :

\_ کجا

\_ باید برم با امیرعباس صحبت کنم الان ناراحت شده  
بخاطر اینکه باباش پشش زد خودتون میدونید هیچوقت  
درمورد باباش بهش بد نگفتم واسه همین بود که باباش  
رو دوست داشت عاشقش بود .

\_ میفهمم

?

??

???

????

?????

شوهر غیرتی مـن, [۱۰:۳۱ ۱۱,۰۲,۲۰]

[شوهر غیرتی مـن In reply to]

?????

????

???

??

?

part\_214#

#عروس\_اربابزاده

رفتم پیش امیرعباس ناراحت کنار مامان نازگل نشسته

بود ، دستش رو گرفتم و گفتم :

– پسر من بیا پیش من باهات کار دارم باشه ؟

– باشه ماما

همراهش رفتیم داخل اتاقی که مال من بود در رو بستیم  
روی تخت نشستیم خیره بهش شدم

– از دست من ناراحت هستی ؟

– خیلی

– چرا ؟

سرش رو بلند کرد چشمه‌هاش برق اشک داشت با بغض  
گفت :

– به من دروغ گفتید بابا من و دوست نداره اون  
دخترش رو دوست داره اون خودش خانواده داره ماما  
چرا اومدیم اینجا کاش من بهتون نمیگفتم کاش ...

وسط حرفش پریدم :

– بابا دوست داره امیرعباس !

ساکت به من خیره شد که ادامه دادم :

– خیلی زیاد هم دوستت داره اما چون از دست من  
ناراحت هست اینجوری واکنش نشون میده یه مدت  
صبور باش پسرم یه مدت اینجا میمونیم بعدش میریم  
باشه؟

امیرعباس ناراحت سرش رو تکون داد:

– باشه

– دیگه هم از دست من ناراحت نباش پسرم گلم من به  
هیچ عنوان دوست ندارم این شکلی بینمت.

امیرعباس با اخم بهم خیره شد

– من شب پیش شما میخوابم.

آهسته خندیدم:

– باشه

با شنیدن صدای در اتاق جواب دادم:

– بفرمائید

در اتاق باز شد خدمتکار اومد داخل و گفت:

\_ خانوم گفتند شام حاضر هست تشریف بیارید

\_ باشه

همراه امیرعباس به سمت پایین رفتیم از اونجایی که  
امیرعباس شباهت بسیار زیادی به ارباب زاده داشت چه  
ظاهری چه اخلاقش خیلی مغرور بود و حالا چون ارباب  
زاده باهاش بد برخورد کرده بود ، امیرعباس بهش محل  
سگ نمیداد

کنار ارباب سالار نشست که باعث شد نگاهم به زن  
ارباب زاده بیفته مشخص بود همسن و سال ارباب زاده  
هست نسبت به من سنش بیشتر بود و با آرایش  
صورتش خوشگل شده بود

\_ شما واسه چی اومدید ؟

با شنیدن صدایش نگاهم رو بهش دوختم قبل اینکه چیزی  
بگم ارباب سالار خطاب بهش گفت ؛

\_ ترانه تو چیزی که بهت مربوط نیست دخالت نکن  
شنیدی ؟



?

??

???

????

?????

شوهر غيرتی مـن, [۲۰:۵۳ ۱۱,۰۲,۲۰]

[In reply to شوهر غيرتی مـن]

?????

????

???

??

?

part\_215#

#عروس\_اربابزاده

ترانه لبخندی زد :

\_ ببخشید ارباب سالار قصد نداشتیم جسارت کنم فقط یه  
سؤال واسم پیش اومد پرسیدم همین .  
این دختر یا مودب بود یا داشت ادا درمیاورد هر چیزی که  
بود من اصلا احساس خوبی نسبت بهش نداشتیم اما  
گفتم :

\_ ارباب سالار نیاز نیست عصبانی بشید  
بعدش نگاهم رو به ترانه دوختم و ادامه دادم :

\_ دوتا عزیزی که پیششون زندگی میکردم واسه یه مدت رفتند جایی چون تنها بودیم ارباب سالار پیشنهاد داد ما برگشتیم فقط همین

ترانه همچنان لبخند داشت میزد

\_ چون سال ها پیش یهویی رفتی واسه همیشه و دوباره بعد چند سال برگشتی یخورده عجیب شد

پوزخندی بهش زدم :

\_ بخاطر آدم های بد که وجود داره گاهی نیاز هست بری اما خداروشکر که رفتم باعث شد خیلی چیزها بدست بیارم و مهمترینش پسر امیرعباس هست .

سرش رو تکون داد و دیگه هیچ سئوالی نپرسید ، دخترش که اسمش ترنم بود امیرعباس رو مخاطب قرار داد :

\_ تو داداش منی ؟

امیرعباس با اخم بهش خیره شد :

\_ نه

بعدش به سمت من برگشت و گفت :

\_ مامان میشه برم استراحت کنم ؟

بلند شدم و گفتم :

\_ آره عزیزم پاشو با هم بریم .

همراه امیرعباس خواستیم بریم که ترانه گفت :

\_ حق نداشتی قبل بقیه بلند بشی !

به سمتش برگشتم

\_ جان ؟

نیشخندی زد :

\_ اینجا باید صبر کنی وقتی همه غذاشون تموم شد

بعدش میتونید برید

\_ اما من عضو این خانواده نیستم پس واسه من مهم

نیست من مهمون هستم .

بعدش همراه امیرعباس گذاشتیم رفتیم این زن واقعا  
باعث عصبانیت من میشد منم اصلا نمیتونستم بهش  
حرفی بزنم

?

??

???

????

?????

شوهر غیرتی مـن, [۲۰,۲۰,۰۲, ۱۲, ۴۳:۲۱]

[In reply to شوهر غیرتی مـن]

?????

????

???

??

?

part\_216#

#عروس\_ارباب\_زاده

کنار مامان نازگل ترنج و حوا نشسته بودم ، مامان نازگل  
من رو مخاطب قرار داد :

\_ هانیه حالش خوبه ؟

\_ آره با همایون خیلی زندگی خوبی دارند صاحب یه دختر  
بچه شدند و هانیه دوباره حامله شده .

مامان نازگل اشک تو چشمهات جمع شد

- \_ خیلی خوشحالم بالاخره به عشقش رسید و خوشبخت شد خیلی داشت سختی میکشید
- \_ همه ما همین هستیم باید سختی بکشیم تا به چیزی که دوستش داریم برسیم .
- \_ اما بعضی وقتا سختی هم بکشی نمیتونی به چیزی که میخوای برسی .
- با شنیدن این حرفش اخمام بشدت تو هم فرو رفته بود این حرف و ترانه زده بود فکر میکرد من دارم درمورد ارباب زاده حرف میزنم پس بد نبود به یه شکلی میسوزندمش از اولش هم احساس خوبی نسبت به این دختر مهربون نما نداشتم به سمتش برگشتم و گفتم :
- \_ من که خدا رو شکر زندگی سختی ندارم که بعدش به چیزی که دوست دارم برسم ، تموم چیز هایی که دوست داشتم رو بهشون رسیدم فقط یکیش مونده که اونم درست میشه .
- با شنیدن این حرف من چشمه‌هاش برق بدی زد :

– منظورت ارباب زاده هست ؟

پوزخندی بهش زدم :

– آرزوهایی که تو داری رو من ندارم ترانه خانوم پس  
بهتره جای تیکه انداختن و ادای آدمای خوب در آوردن  
بشینی رک حرفت و بگی حالا که تو جرئت نداری چیزی  
بگی پس من میگم بهت و اویزه ی گوشت کن چون صد  
بار بهت نمیگم من نیومدم برگردم پیش مردی که سال  
ها پیش بهت تهمت ناپاک بودن زد نیاز نیست انقدر از  
من بترسی !

– من نمیتروسم ازت فقط ...

– بسه من حرفام و گفتم تموم شد تو هم خوب متوجه  
شدی چی بهت گفتم .

ترانه ساکت شد گذاشت رفت ، ترنج خندید :

– چجوری جرئت کردی بهش همچین حرفایی بگی ؟



\_ خودش باعث شد من اینجوری باهاش صحبت کنم  
بعدش من اصلا نمیخواستم باهاش برخورد بدی داشته  
باشم فکر میکنه من رقیبش هستم .

\_ نیستی ؟

\_ نه

حوا با اخم پرسید :

\_ تو قصد داری بری ؟

\_ قصد موندن ندارم من و امیرعباس یه زندگی داریم ،  
امیرعباس قصد داشت پدرش رو ببینه دید تموم شد یه  
مدت میمونیم هانیه که برگشت برمیگردیم .

?

??

???

????

??????

شوهر غیرتی مـن, [۱۴,۰۲,۲۰ ۱۰:۳۳]

[In reply to شوهر غیرتی مـن]

??????

????

???

??

?

part\_217#

#عروس\_ارباب\_زاده

مامان نازگل چشمه‌هاش پر از اشک شد

\_ من هنوز از دیدن امیرعباس سیر نشدم تو نباید بری  
ستاره میدونم اهورا باهات برخورد بدی داشت اما تو بای  
واسه بدست آوردن دوباره اش تلاش کنی .

\_ من ارباب زاده واسم مهم نیست که بخاطرش تلاش  
کنم تو این مدت که اینجا هستیم میتونید با امیرعباس  
باشید هر وقت هم که رفتیم میتونید بیاید دیدنش .

بعدش بلند شدم رفتم تو حیاط ایستادم نفس عمیقی  
کشیدم برعکس دیروز امروز عمارت ارباب زاده خیلی  
عجیب ساکت بود شاید بخاطر اومدن ما بود .

\_ واسه چی برگشتی !؟

با شنیدن صدای یهویی ارباب زاده به سمتش برگشتم با  
چشمهای سرد و بی روحش داشت بهم نگاه میکرد

\_ مطمئن باش بخاطر تو نیومدم .

نیشخندی زد :

\_ پس لابد بخاطر پول اومدی !

با شنیدن این حرفش چشمهام گرد شد شکه گفتم :

– چی ؟

– بخاطر پول اومدی تا یه پولی بدست بیاری وگرنه چه  
دلیلی داره برگشت تو

با تاسف سرم رو واسش تکون دادم :

– واقعا واست متاسف هستم با این افکار مزخرفی که  
داری به هیچ جایی نمیرسی مطمئن باش

با شنیدن این حرف من نیشخندی زد

– دهنت رو ببند

– دوست ندارم بیشتر اینجا باشم و به چرندیات گوش  
بدم .

بعدش خواستم برم که صدام زد :

– وایستا بینم

ایستادم به سمتش برگشتم و با خشم بهش خیره شدم  
که گفت :

\_ همیشه اینو تو خاطرت داشته باش من از تو و پسر  
متنفر هستم پس جفتون تو این مدت از من دور باشید .

با تمسخر بهش خیره شدم

\_ من که حاضر نیستم حتی بهت نگاه کنم چون چندشم  
میشه اما پسرم پدرش رو دوست داشت بهش میفهمونم  
پدرش چه آدم کثیفی هست مطمئن باش خودش اون  
برخورد اولت رو که دید دیگه هیچوقت حاضر نیست حتی  
بهت نزدیک بشه پس بشین و بین که هیچکس حاضر  
نیست سمت بیاد

?

??

???

????

?????